

# کلید مثنوی

شرح  
مثنوی معنوی  
مولانا جلال الدین محمد رومی  
(مثنوی)

[بخش دوم]

حکیم‌الأمّت مولانا اشرف‌علی تهانوی / ترجمه: صلاح‌الدین محمد شهنوازی

چکیده بخش نخست: در بخش نخست بیان شد که مقصود مولانا از «نی»، روح انسان است که در عالم ارواح (عالم ملکوت) سرشار از محبت خالق و غرق در معرفت حق بود، اما چون با عالم اجسام (عالم ناسوت) ارتباط پیدا کرد، صفات جسمانی از قبیل شهوت و غضب بر او غلبه یافت و در صفات روحانی او از قبیل محبت، معرفت و... تنزل آغاز شد. در ادامه مولانا گفت: شخصی که از اصل و مبدأ خود دور افتاده است، سرانجام به تکاپو می‌افتد و روزگار وصل و خرمی و شادکامی را می‌جوید. من نیز از آنجایی که از عالم ارواح جدا شده و صفاتی را که در آنجا داشته‌ام، از دست داده‌ام، مجدداً به تکاپو افتاده‌ام تا به همان باغ و بهار دست یابم. سپس ذکر شید که سوز و گداز عاشق و طالب حق بر دیگران تأثیر می‌گذارد، اما اکثر مردم به کنه و حقیقت سوز و گداز او پی نمی‌برند، زیرا منشأ سوز و گداز او از جنس دیگری است که همانا آن طلب قرب الهی است. همچنین مولانا گفت: آه و ناله‌ای که از درد نهفته در عمق جان من نشأت گرفته، حقیقت و سرّ درون مرا روشن ساخته است، اما این یک امر باطنی و تجربه درونی است و تا کسی از این تجربه برخوردار نباشد، آن را در نمی‌یابد، و برای درک آن، تنها حواس ظاهری و عقل معاش کفایت نمی‌کند. و افزود: زندگی‌ای که در آن طلب وصال حق نباشد، زندگی نیست و از چنان زندگی‌ای مردن بهتر است.

در ادامه مولانا با استفاده از آرایه‌های ادبی، از صفت عشق و مناسبتش با «نی»، به «آتش»، و مناسبتش با «باده و می» به «جوشش» تعبیر کرد. و افزود: نی برای نفس، به منزله زهر کشنده، و برای روح به منزله پادزهر نجات‌بخش است. از این رو هیچ زهری بسان «نی» برای نفس، و هیچ پادزهری همانند «نی» برای روح وجود ندارد. و گفت: هر چند سرگذشت «نی» از حال زار آن پیداست، اما داستان این عشق را کسی می‌فهمد که از عقل و هوش حقیقی برخوردار باشد، عقلی که از آن معرفت مقصود حقیقی به دست می‌آید و آن همان عقل و هوشی است که نسبت به ماسوی‌الله بی‌هوش و بی‌التفات باشد، و هر که از چنین عقلی برخوردار نیست، داستان این عشق را نمی‌فهمد؛ زیرا در بین عالم و معلوم، مناسبت شرط است. در ادامه گفت: طالب صادق با وجود واصل شدن به محبوب هیچ وقت از نعمت وصال سیر نمی‌گردد، بلکه پیوسته در پی ترقی و پیشرفت است. در نهایت انسان‌ها را به سه گروه: انسان کامل، انسان ناقص و انسان محجوب، تقسیم کرد و تصریح کرد که انسان ناقص و انسان محجوب، حال انسان واصل و کامل را درک نمی‌کنند؛ زیرا درک کامل حال افراد به تجربه شخصی و درونی بستگی دارد و با نشانه‌های ظاهری و قیاس ممکن نیست؛ از این رو توضیح و سخن بیشتر از آثار و ثمرات عشق کامل را به پایان رساند و گفت: وقتی انسان خام، حال انسان پخته را در نمی‌یابد، طولانی کردن بحث سودی ندارد.



**اشاره:** مثنوی معنوی، اثر ماندگار و شاهکار ادبی - عرفانی مولانا جلال‌الدین محمد بلخی رومی، کتابی آشنا برای بیشتر مردم ایران و جهان است. در بارگاه محتشم این کاخ بلند عرفانی و پادشاه پرجلالت آن، کسان بسیاری بار یافته، لبریز از فضایل و معارف شده و به دیگران فیض رسانده‌اند. یکی از نشانه‌های اهمیت و تأثیرگذاری این اثر گرانمایه، وجود شرح‌ها، تلخیص‌ها و ترجمه‌های بسیاری است که به زبان‌های مختلف و در سرزمین‌های متفاوت، طی دهه‌ها و سده‌های پس از انتشار مثنوی معنوی، تدوین شده‌اند. یکی از این شرح‌ها که در نوع خود بی‌بدیل، و در شبه‌قاره هند از جایگاه ممتازی برخوردار است، «کلید مثنوی» اثر علامه دوران، عارف واصل، مربی کامل، محقق نامدار، حکیم‌الأمّت مولانا اشرف‌علی تهانوی است که به زبان اردو انتشار یافته، و بسیاری را شیفته و دلدادۀ خود کرده است تا آنجا که شاعر مشرق زمین علامه محمدآقبال لاهوری در جایی گفته است: «من در تفسیر مثنوی معنوی، مقلد و دنباله‌رو مولانا اشرف‌علی تهانوی هستم». (کاشمیری، شورش؛ فیضان اقبال؛ ص ۲۴۲، ۱۹۹۸)

**بند بگسل باش آزاد ای پسر****چند باشی بند سیم و بند زر؟**

مولانا در بیت قبل اظهار داشت که انسان خام، حال انسان پخته را درک نمی‌کند، لذا اظهار اسرار پیش او سودی ندارد. این گفته مولانا در دل طالبان اسرار، روزنه‌امیدی پدید آورد که اگر انسان به پختگی برسد، صلاحیت درک اسرار را پیدا می‌کند؛ لذا این سؤال در ذهن آنان به وجود آمد که برای رسیدن به مرحله پختگی و کمال چه باید کرد؟ مولانا در این بیت به سؤال آنان پاسخ گفت که راه رسیدن به مرحله کمال و پختگی، قطع تعلقات دنیوی<sup>(۱)</sup> و رهایی از قید مال و زر است؛ زیرا تعلقات مادی انسان را از خداوند غافل می‌سازد و از تعلق انسان به خدا می‌کاهد. پس هرگاه تعلق به مادیات کم گردد، به همان نسبت تعلق به خدا رشد کرده و به تدریج انسان به کمال و پختگی دست می‌یابد.

البته باید به این نکته توجه داشت که سه نوع تعلق دنیوی وجود دارد: ۱- تعلق محمود، و آن تعلق است که شریعت به آن امر کرده است و این عین تعلق به ذات اقدس حضرت حق است، و قطع چنین تعلقی جائز نیست. ۲- تعلق مذموم، و آن تعلق است که شریعت از آن منع کرده است، و همانا قطع چنین تعلقی واجب است. ۳- تعلق مباح، و آن تعلق است که نه عبادت است و نه معصیت، و قطع چنین تعلقی لازم نیست، اما تقلیل و عدم انهماک در آن لازم است. پس هر جا که مولانا به قطع تعلق توصیه می‌کند، مراد از آن تعلق مباح و تعلق مذموم است نه تعلق محمود؛ البته تعلق مباح را تقلیل دهد و تعلق مذموم را قطع کند.

۱. تعلق در اصطلاح تصوف عبارت است از وابسته بودن به امور مادی و دنیایی که مانع سلوک است.

**گر بریزی بحر را در کوزه‌ای****چند گنجد؟ قسمت یکروزه‌ای****کوزه چشم حریصان پر نشد****تا صدف قانع نشد پر در نشد**

در این ابیات مولانا حرص و آز را مورد نکوهش قرار داده و ناکارآمدی آن را متذکر شده است تا با علم به این حقیقت، قطع تعلق آسان گردد. یعنی اگر بخواهیم آب دریا را در کوزه‌ای بریزیم، چقدر آب در آن جای می‌گیرد؟ مسلماً به اندازه قسمت و بهره یک روز؛ به تعبیری دیگر، هرچه مقدار آب زیاد باشد، اما بیش از ظرفیت کوزه آب در آن جای نمی‌گیرد. به همین شکل نصیب و قسمت هر انسان همچون ظرفی است و هرچند مال و متاع فراوانی در دنیای اطرافش وجود داشته باشد، بهره و سهم وی از آنها بیش از ظرفیت ظرف قسمتش نیست؛ از این رو، تمناهای انسان‌های حریص هیچ‌گاه برآورده نشده و چشم تنگشان هرگز سیر نمی‌گردد. در ادامه، مولانا به ستایش قناعت می‌پردازد و می‌گوید: صدف با برخورداری از دولت قناعت، پر از مروارید گشت، و اگر شما هم قناعت را پیشه سازید، دلتان سرشار از مروارید معرفت الهی می‌گردد. کذا قال مرشدی رحمه‌الله.

**هر که را جامه ز عشقی چاک شد****او ز حرص و عیب، کلی پاک شد**

در مصرع دوم واژه «کلی» نه مضاف‌الیه عیب است و نه صفت آن، بلکه تأکید است برای کلمه پاک. کلمه پاک، در این بیت روش قطع تعلق از ماسوی‌الله و شیوه زدودن حرص دنیا بیان شده است و آن این‌که این امر با دست یافتن به نعمت عشق ممکن است و انسان به برکت دولت عشق از حرص و آز و همه نقایص و رذایل اخلاقی پاک می‌گردد.

**شیوه‌های معالجه رذایل اخلاقی**

برای معالجه رذایل اخلاقی دو روش وجود دارد:

۱. روش خاص؛ در این روش به اصلاح موارد جزئی پرداخته می‌شود و هر یک از رذایل اخلاقی جداگانه معالجه می‌گردد. این روش که به آن «طریق سلوک» می‌گویند در کتاب احیاءالعلوم امام غزالی و کتبی از این قبیل ذکر شده است.

۲. روش عام؛ در این روش به اصلاح

موارد کلی پرداخته می‌شود، یعنی مرشد و شیخ کامل یک سری اوراد و اذکار را به سالک تعلیم می‌دهد که با انجام آنها محبت خداوند در دل او پدید می‌آید. وقتی این محبت بر سالک غلبه یافت، انانیت و خودبینی او کم‌کم از بین می‌رود و تمام رذایل اخلاقی‌ای که از ادعای انانیت و خودپسندی نشأت گرفته‌اند، از وجود او زدوده می‌شوند؛ این روش را «طریق جذب» می‌نامند.

مسیر اول اگرچه بی‌خطر است، اما بسیار طولانی است، و مسیر دوم اگرچه پرخطر است، اما کوتاه و نزدیک است. هر شیخ و مرشدی روش خاص خودش را دارد، اما مولانا چون روش و طریق دوم را می‌پسندد، همان روش را نیز تعلیم می‌دهد و به سوی آن تشویق و از آن تمجید می‌کند. از این رو در ادامه می‌گوید:

**شاد باش ای عشق خودش سودای ما****ای طیب جمله علت‌های ما****ای دواى نخوت و ناموس ما****ای تو افلاطون و جالینوس ما**

در این ابیات مولانا به ستایش از عشق می‌پردازد و با مخاطب قرار دادن عشق می‌گوید: ای عشق! به برکت گوهر وجود توست که افکار و اندیشه‌ها اصلاح، و بیماری‌ها علاج می‌گردد، و نشتر توست که نخوت و ناموس (تکبر و تظاهر) را از بین می‌برد.

برای از بین بردن رذایل اخلاقی‌ای همچون تکبر و تظاهر، مؤثرترین علاج عشق است؛ زیرا لازمه عشق ذلت و فروتنی است و ذلت و فروتنی با تکبر و تظاهر در تضاد بوده و با یکدیگر جمع نمی‌شوند، بلکه با غلبه یافتن یکی دیگری از صحنه بیرون می‌رود.

**جسم خاک از عشق بر افلاک شد****کوه، در رقص آمد و چالاک شد****عشق، جان طور آمد عاشقا****طور مست و خر موسی صاعقا**

منظور از جسم خاک، وجود مبارک حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم است، و مراد از بر افلاک شدن، اشاره به معراج آن حضرت است. به رقص درآمدن کوه، اشاره است به داستان حضرت موسی علیه‌السلام زمانی که طالب دیدار با خداوند شد، و بیت دوم شاهد این مطلب است. در بیت اول سخن از این است که به معراج رفتن رسول اکرم



وجود ماسوی الله کالمعدوم است و موجود حقیقی فقط ذات الله و محبوب اعظم است. اگر حقیقت این موضوع درست بیان شود، خلاف شریعت نیست (که توضیح آن ان شاء الله در بیت بعد خواهد آمد)، اما از آنجایی که این یک امر باطنی و تجربی است، واژه‌ها و تعبیرات اکثراً از بیان حقیقت آن عاجزاند و غالباً عوام در این زمینه به خطا رفته و همه چیز را اوهام و خیالات تصور می‌کنند و تمایز حلال و حرام را فرو نهاده و عمل به احکام شریعت را رها می‌کنند؛ در صورتی که پایه و اساس نظام عالم بر شریعت و قانون استوار است و از ترک شریعت و قانون قطعاً دنیا دچار فساد و تباهی خواهد شد، و این فساد در جهان بشریت به خاطر ترک احکام و قوانین دین و شریعت بروز می‌کند و در میان مخلوقات دیگر بدین سبب آشکار می‌گردد که دنیا به خاطر انسان آفریده شده است و هرگاه انسانی باقی نماند، مخلوقات دیگر باقی نخواهند ماند؛ چنان‌که خداوند متعال می‌فرماید: «و لو یؤاخذ الله الناس بماکسبوا ماترک علی ظهرا من دابة»؛ [نمل: ۶۱] و اگر خداوند مردم را به خاطر ظلمشان مجازات کند، جنبه‌های او بر پشت زمین باقی نخواهد گذاشت.

### جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای

#### زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای

مولانا در ابیات قبل راز عشق را که همان مسئله توحید وجود است، پنهان نمود، ولی هدفش پنهان کردن آن از عوام بود، زیرا آنان از درک حقیقت و راز عشق عاجز بوده و دچار گمراهی می‌شدند؛ اما در این بیت قدری به تبیین حقیقت آن برای خواص می‌پردازد. بنده سعی می‌کنم در این‌جا این مسئله را با کمی تفصیل به‌گونه‌ای بیان کنم که برای عوام نیز قابل درک باشد.

کیفیات درونی‌اند و درک آنها بدون حصول عشق امکان‌پذیر نیست و علاوه بر آن برخی از این اسرار بسیار دقیق و عمیق بوده و از اظهار آنها احتمال برداشت نادرست و افتادن در وادی الحاد و زندقه وجود دارد، از بیان آنها صرف‌نظر کرد و گفت: اگر مخاطبی پیدا می‌شد که اسرار عشق را به‌درستی می‌فهمید، آن‌گاه من اسرار عشق را علناً بیان می‌کردم.

### هر که او از هم‌زبانی شد جدا

#### بی نوا شد گرچه دارد صد نوا

در این بیت مولانا به یک اصل کلی اشاره می‌کند و در واقع آن را به‌عنوان دلیل برای مضمون بیت قبل ذکر می‌کند، به این معنا که هر کس از هم‌زبان خود جدا گردد، هرچند از سرمایه علم و تحقیق برخوردار باشد، بی‌سروسامان خواهد گشت؛ زیرا علمی را که در وجود خود دارد، به‌خاطر نیافتن هم‌زبان نمی‌تواند با دیگران در میان بگذارد.

### چون‌که گل رفت و گلستان درگذشت

#### نشنوی زین پس ز بلبل سرگذشت

این بیت مثالی است برای تأیید مضمون بیت قبل. یعنی وقتی فصل گل سپری می‌شود و گلستان بر اثر خزان ویران می‌گردد، هیچ چهچه‌ای از بلبل شنیده نمی‌شود؛ زیرا آن‌چه در بلبل انگیزه ترانه خواندن و چهچه زدن ایجاد می‌کرد، وجود گل بود که از بین رفته است. به همین صورت وجود مخاطب آگاه است که انگیزه پرملای ساختن اسرار و مضامین عشق می‌شود و اگر چنین مخاطبی پیدا نشود، باید سکوت کرد.

### سر پنهانست اندر زیر و بم

#### فاش لکر گویم جهان بر هم زخم

#### آن‌چه نی می‌گوید اندر این دو باب

#### گر بگویم من جهان گردد خراب

«زیر» در اصطلاح موسیقی ویژگی صوت و طنین بالا و لطیف و ملایم است، و «بم» ویژگی صوت و طنین پایین و سنگین است. «دو باب» در بیت دوم نیز اشاره به «زیر و بم» است و مقصود مولانا از آنها مضامین مختلف و دارای بار مفهومی متفاوتی است؛ به این معنا که اگر اسرار و حقیقت آن‌چه را که عاشقان در قالب مضامین عاشقانه اجمالاً بر زبان می‌آورند، آشکار کرده و با تفصیل بیان کنم، دنیا دچار هرج و مرج خواهد شد و آن همان راز وحده‌الوجود است که خلاصه و ماحصل سخن همه عاشقان است؛ یعنی

صلی الله علیه و سلم از دولت عشق بود. البته پیامبر محبوب و معشوق بود و همیشه به محبوب قرب و منزلت عطا می‌شود. داستان دیدار حضرت موسی نیز از دولت عشق سرچشمه گرفته بود، البته با این تفاوت که حضرت موسی در این قضیه محب و عاشق بود و به خاطر عاشق بودن طالب دیدار با ذات حضرت حق شد، اما وقتی تجلی صورت گرفت و کوه به جنبش درآمد، که مولانا مجازاً از آن به مستی کوه طور تعبیر می‌کند، حضرت موسی از هوش رفت و به زمین افتاد. در هر حال، یکی حکایت محبوبیت و معشوق بودن است و دیگری حکایت محبت و عاشق بودن است، و قصد مولانا از ذکر هر دو صورت ستایش عشق است.

### رفع یک اشکال

از داستان حضرت موسی علیه‌السلام برای بعضی از مردم این مسئله مطرح شده است که رؤیت خداوند در دنیا امکان‌پذیر است، زیرا در قرآن به‌صراحت آمده است: «فلما تجلی ربه» که معنایش این است که خداوند تجلی کرد و از تجلی رؤیت و دیدار نیز فهم درست نیست، زیرا رؤیت به معنای دیدن است و این عمل پس از تجلی باید توسط حضرت موسی صورت می‌گرفت، ولی در قرآن دیدن توسط حضرت موسی با جمله «لن ترانی» (تو [در زندگی دنیا] هرگز مرا نمی‌بینی) به‌صراحت نفی شده است. اما تجلی به معنای آشکار شدن و ظاهر شدن است که این امر توسط پروردگار انجام گرفته است و در قرآن نیز اثبات شده است. بنابراین بین تجلی و رؤیت تفاوت زیادی وجود دارد و از اثبات یکی اثبات دیگری لازم نمی‌آید و اگر هر دو را به یک معنا تصور کنیم، آن‌گاه در آیات قرآن تعارض به وجود می‌آید. خلاصه مفهوم آیه این است که پرده‌ها و حجاب‌ها کنار رفت و خداوند آشکار شد، اما حضرت موسی نتوانست خداوند را ببیند و بی‌هوش به زمین افتاد.

### با لب دمساز خود گر جفتمی

#### همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

در ابیات قبل جایگاه بلند عشق بیان گردید و این می‌طلبید که مولانا در ادامه اسرار و آثار عشق را به تفصیل بیان کند؛ اما از آنجایی که آثار و اسرار عشق همگی جزء تجربه‌ها و

تحقیقی پیرامون مسئله  
وحدة الوجود و وحدة الشهود

در مصرع نخست مسئله وحدة الوجود و در مصرع دوم تفسیر آن ارائه شده است. «جمله معشوق است» مترادف است با «همه اوست» که تعبیر مشهوری برای بیان مسئله وحدة الوجود است. مراد از «عاشق» تمام ممکنات است که در تسخیر قدرت خداوند واجب الوجود قرار دارد، و مراد از «پرده» موجود ظاهری است که در مقابل موجود حقیقی حجاب و ساتر می‌شود. خلاصه بحث مطرح شده در این بیت از این قرار است که ممکنات فقط وجودی ظاهری دارند و در حقیقت هیچ موجودی که متصف به وصف کمال در عالم هستی باشد، به جز ذات حق وجود ندارد؛ همین مطلب را عموماً با جمله «همه اوست» تعبیر می‌کنند. در واقع این جمله همانند جملات دیگر بر اساس محاورات روزمره مطرح شده است. به عنوان مثال: حاکم به شخصی که جهت دادرسی و احقاق حقیقت به او مراجعه کرده است، می‌گوید: «آیا در این مورد به پلیس شکایت کرده‌ای و یا با وکیل در این زمینه مشورت نموده‌ای؟» او در جواب می‌گوید: «پلیس و وکیل من شما هستید». روشن است که مقصود وی از این پاسخ هرگز این نیست که حاکم و پلیس و وکیل هر سه یکی هستند و هیچ تفاوتی بین آنها وجود ندارد، بلکه مقصودش این است که پلیس و وکیل در برابر حاکم از جایگاهی برخوردار نیستند و صاحب اختیار اصلی مملکت حاکم است. حال باید فهمید که مقصود از «همه اوست» این نیست که «همه» و «او» یکی هستند، بلکه مقصود این است که وجود همه در برابر وجود خداوند اعتباری ندارد و فقط وجود هستی خداوند است که قائم به ذات است و اعتبار دارد؛

از این رو، هستی و وجود همه موجودات واقعیت دارد، ولی وجود آنها در برابر وجود خداوند، وجود ظاهری است نه حقیقی و کامل.

مصرع دوم تفسیر و تمثیل مصرع اول است و تفصیلش از این قرار است: هر صفتی دو درجه دارد یکی درجه کامل و دیگری درجه ناقص، و این اصل مسلمی است که درجه ناقص در برابر درجه کامل کالمعدوم تصور می‌شود. به عنوان مثال در یک روستا شخصی وجود دارد که پنج جزء قرآن را از بر دارد، چنین شخصی در میان کسانی که فقط روخوانی قرآن را بلداند، به حافظ قرآن مشهور می‌گردد؛ اما اگر به اهالی آن روستا شخصی افزوده شود که تمام قرآن را از بر دارد و قاری قرائت سبعة نیز هست، وضع فرق می‌کند، چنان‌که اگر شخصی اجنبی از اهالی روستا بپرسد که در روستای شما چند حافظ وجود دارد؟ قطعاً تمام عقلاً در پاسخ می‌گویند که در روستای ما فقط یک حافظ وجود دارد (مراد حافظ کل قرآن). حالا اگر شخصی عامی اعتراض بکند که فلانی نیز هست! انسان عاقل و با بصیرت لاحول می‌خواند و می‌گوید: مگر فلانی در برابر آن حافظ کل قرآن، حافظ به حساب می‌آید؟! حال گرچه به آن شخص اول نیز به نوعی حافظ قرآن گفته می‌شود، ولی از آنجایی که حفظش ناقص است، در برابر حافظ کل قرآن چندان به حساب نمی‌آید.

یا مثلاً والی یک منطقه در قلمرو محدود خود، حکمرانیش را به رخ دیگران می‌کشد و به تصور این که از جایگاه بلندی برخوردار است، به هیچ کس اعتنا نمی‌کند؛ اما ناگهان پادشاه وقت به قصد بازدید سر می‌رسد، با دیدن پادشاه هوش از سر والی می‌پرد و تمام ادعاها و غرورش زایل می‌شود و خود و اختیاراتش را در برابر اقتدار پادشاه هیچ نمی‌پندارد. در چنین موقعیتی مقام و منصب والی از بین نمی‌رود، ولی قطعاً کالمعدوم قرار می‌گیرد.

به همین صورت باید فهمید که همه ممکنات موجوداند، زیرا خداوند به آنها وجود بخشیده است، ولی وجود آنها در برابر وجود ذات حق، بی‌نهایت کم‌ارزش و پایین است؛ از این رو، وجود ممکنات را در برابر وجود ذات حق اگرچه نمی‌توان عدم به حساب آورد، ولی قطعاً کالمعدوم است. حال وقتی وجود ممکن کالمعدوم قرار

گرفت، وجود معتدبه و معتبر تنها وجود حقیقی حضرت حق متعین می‌گردد، و همین است معنی «وحدة الوجود». ترجمه لفظی این اصطلاح یکی بودن وجود است و معنی یکی بودن این است که دیگران وجود دارند، اما وجودشان به گونه‌ای است که گویا نیستند و مبالغتا و ادعائاً آن را وحدة الوجود می‌گویند.

شیخ سعدی رحمه الله در توضیح این مسئله به زیبایی می‌فرماید: یکی قطره از ابر نیسان چکید/ خجل شد چو پهنای دریا بدید/ که جایی که دریاست من کیستم/ گر او هست حقا که من نیستم/ همه هر چه هستند از آن کمتراند/ که با هستیش نام هستی برند. در اینجا شیخ سعدی تصریح می‌کند که همه موجودات وجود دارند، ولی هستی و وجود آنها در برابر هستی حضرت حق از جایگاهی برخوردار نیست.

مولانا در مصرع دوم بیت با ذکر مثالی این مسئله را توضیح می‌دهد که حضرت حق مثل زنده و ممکنات مثل مرده‌اند؛ یعنی جسد مرده وجود دارد، چرا که جسم است، ولی وجود آن در برابر موجود زنده از جایگاهی برخوردار نیست؛ زیرا هستیش ناقص است و هستی زنده کامل است و وجود ناقص در برابر وجود کامل مضمحل و ناچیز محض است. این مسئله را بر اساس تحقیق علمی کیفیت توحید می‌گویند که به دست آوردن آن کمالی به حساب نمی‌آید، ولی اگر حال سالک قرار گیرد به آن فنا می‌گویند که مطلوب و مقصود است و آنچه در این حالت رخ می‌دهد «وحدة الشهود» است، یعنی یکی دیدن در مشاهده. بنابراین هستی متعدد است، ولی سالک یک هستی را مشاهده می‌کند و بقیه به نظرش کالمعدوم می‌آیند، آن گونه که از مثال‌های فوق این مسئله روشن شد.

شیخ سعدی رحمه الله در مثال دیگری این حقیقت را روشن تر می‌سازد، چنان‌که می‌فرماید: مگر دیده باشی که در باغ و راغ/ بتابد به شب کرمکی چون چراغ/ یکی گفتش ای کرمک شب‌فروز/ چه بودت که بیرون نیایی به روز/ ببین کاتشین کرمک خاک‌زاد/ جواب از سر روشنایی چه داد/ که من روز و شب جز به صحرا نیم/ ولسی پیش خورشید پیدا نیم.

پس اختلافی که بین «وحدة الوجود» و «وحدة الشهود» وجود دارد یک اختلاف لفظی است. کما قال مرشدی رحمه الله. ولی از



که بر آئینه قلبت زنگار تعلق ماسوی الله نشسته است.

### آئینه‌ای کز رنگ و آرایش جداست

#### پر شعاع نور خورشید خداست

در بیت قبل حالت آئینه [و قلبی] را بیان کرد که بر آن زنگار نشسته است و در این بیت حالت آئینه [و قلبی] را بیان می‌کند که بدون زنگار و آلودگی است. چنین قلبی مرکز تابندگی و درخشندگی انوار الهی است و معارف و واردات بر چنین قلبی وارد می‌شوند.

### رو تو زنگار از رخ او پاک کن

#### بعد از آن، آن نور را ادراک کن

حالا که علت نور و ظلمت مشخص شد، مولانا می‌گوید: تو باید قلبت را از زنگ و آلودگی پاک و صاف بنمایی، آنگاه است که انوار الهی را ادراک خواهی کرد.

**توضیح یکم:** اگر در ابیات آغازین این کتاب مستطاب دقت شود، معلوم می‌گردد که مولانا حقیقت سلوک را به طور کامل در آن گنجانده است، زیرا خلاصه و ماحصل سلوک ذکر مبدأ و فکر معاد است. در ابیات نخست به ذکر مبدأ پرداخت که حالت اصلی شما چگونه بوده است و در ابیات بعد برای به دست آوردن مجدد آن حالت تشویق می‌کند و شیوه به دست آوردن آن را نیز اجمالاً توضیح می‌دهد.

**توضیح دوم:** تعداد ابیات آغازین مثنوی در نسخ مختلف به تعداد و گاه باضبط متفاوتی ثبت شده است، اما بنده در این زمینه بر نسخه سعدی اعتماد کرده‌ام، نسخه‌ای

که مورد اعتماد مرشدم حاج امدادالله مهاجر مکی (از شارحان مثنوی معنوی) بوده است. والله أعلم و علمه اتم و احکم. ■

۱۷؛ (شیطان گفت): سپس از پیش رویشان و از پشت سرشان و از [سمت] راستشان و از [سمت] چپشان به سراغ آنها خواهم آمد و بیشترشان را شکرگزار نخواهی یافت.

### نور او در یمن و یسر و تحت و فوق

#### بر سر و بر گردنم مانند طوق

در این بیت نیز به معیت خداوندی اشاره می‌کند که نور و عنایت و الطاف خداوند از هر طرف مرا احاطه کرده‌اند. در یکی از دعاهای مأثور منقول است که آنحضرت این‌گونه دعا کردند: «اللهم اجعل من فوقی نوراً و من تحتی نوراً و عن یمینی نوراً و عن شمالی نوراً»؛ بارالها! قرار بده از بالای سرم نوری و از زیر پایم نوری و از سمت راست نوری و از سمت چپم نوری.

### عشق خواهد کین سخن بیرون رود

#### آئینه غمّاز نبود چون بود

در ابیات قبل موضوع عشق را از جهات مختلف بررسی کرد، از آثار و اسرار و کیفیات آن سخن گفت و به تمجید و تعریف از آن پرداخت و اینک می‌گوید: مضامین عشق غیرمتناهی‌اند، زیرا سخنان معشوق‌اند و غیرمتناهی بودن سخنان معشوق از قرآن ثابت است. خداوند می‌فرماید: «قل لو كان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی» [کهف: ۱۰۹]؛ بگو اگر دریا برای (نوشتن) سخنان پروردگارم جوهر باشد، بی‌شک دریا پیش از آن‌که سخنان پروردگارم پایان پذیرد، تمام خواهد شد.

داستان عشق چون غیرمتناهی است میل طولانی شدن دارد، اما از آن‌جاکه در شنوندگان صفای فهم نیست طولانی کردن کلام سودی ندارد؛ زیرا بدون پاکی و صفا، ادراک و نقش‌پذیری ممکن نیست و مثال آن آئینه است اگر صاف نباشد - که از آن به غمّاز نبودن تعبیر می‌کند - هیچ تصویری در آن انعکاس نمی‌یابد.

### آئینه‌ات دانی چرا غمّاز نیست

#### زانکه زنگار از رخسار ممتاز نیست

در بیت قبل به دلیل نیافتن مخاطبی که از صفای فهم برخوردار باشد، از بیان بیشتر مضامین عشق عذر خواست و در این بیت علت این کار را بیان می‌کند تا مخاطبان به صیقل فهم خود علاقه‌مند شوند؛ از این رو می‌گوید: علت فقدان صفای فهم این است

آن‌جایی که معنای وحده‌الوجود در میان عوام معنای نادرستی به خود گرفته بود، برخی از محققین عنوان آن را به وحده‌الشهود تغییر دادند و عنوان جدید به نسبت عنوان قبلی روشن‌تر و گویاتر بود؛ زیرا دلالت اصطلاح وحده‌الوجود بر این معنا مجازی بود، ولی دلالت معنای وحده‌الشهود بر این معنا حقیقی بود. شارح رساله «عقاید نسفی» دلیل نقلی این مسئله را این‌آیه ذکر کرده است: «کل شیء هالک إلا وجهه» [قصص: ۸۸]؛ هر چیزی هلاک‌شونده است مگر ذات خداوند.

### چون نباشد عشق را پروای او

#### او چو مرغی ماند بی پر، وای او

در ابیات قبل مولانا بیان کرد که راه عشق «موصل قریب» است، یعنی زودتر از مسیرهای دیگر انسان را به خدا می‌رساند. در ادامه به تمجید و تجلیل از عشق پرداخت و اینک مجدداً به همان موضوع قبلی برمی‌گردد و در صدد بررسی بیشتر است و این سؤال را مطرح می‌کند که چگونه عشق موصل قریب است؟ مولانا به این سؤال دو پاسخ داده است. پاسخ نخست ایشان در ذیل شرح بیت «هر که را جامه ز عشقی...» توضیح داده شد و در این بیت پاسخ دوم را ذکر می‌کند و می‌گوید: علت وصل و رسیدن به مقام قرب این است که خود معشوق - که مولانا مبالغتاً از آن به عشق تعبیر می‌کند - یعنی حضرت حق به حال عاشق توجه می‌کند و او را تحت حمایت خود قرار داده و به سوی خود جذب می‌کند، ورنه اگر معشوق توجهی به عاشق نکند، او همانند پرنده بی پر عاجز و درمانده می‌گردد و در حق او جز حسرت و افسوس خوردن کار دیگری نمی‌توان کرد.

### من چگونه هوش دارم پیش و پس

#### چون نباشد نور یارم هم‌نفس

مولانا در این بیت به توجهی که از جانب خداوند به عاشق می‌شود، اشاره می‌کند؛ یعنی خداوند است که معیت و همراهی خویش را نصیب طالب خود می‌گرداند و اگر معیت خداوند، که از آن به هم‌نفس تعبیر می‌کند، شامل حال سالک نشود، او راه پیش و پس خود را نخواهد شناخت و از راه‌زنان طریق/طریقت که در آیه ذیل به آنها اشاره شده است، در امان نخواهد بود. «لآتینهم من بین آیدیهم و من خلفهم و عن أیمانهم و عن شمائلهم و لاتجد أكثرهم شاکرین» [اعراف: